مریم منصوری در گفت‌وگو با «آرمان ملی» به مناسبت انتشار کتاب تازه‌اش:

خشونت در جامعه از تخیل و ژانر پیشی گرفته است

آرمان ملی- هادی حسینی‌نژاد: مریم منصوری، شاعر، روزنامه‌نگار و فارغ‌التحصیل ادبیات نمایشی که پیش‌تر با مجموعه شعر «اسب‌ها در پیشانی‌ات می‌دوند» و مجموعه داستان «دوکام حبس» رسما وارد بازار کتاب شده بود، اخیرا کتاب تازه‌اش را با نام «آمده بودیم اینجا بمیریم؛ برف زمین را گرم می‌کند» با همراهی نشر مهرگان خرد روانه کتاب‌فروشی‌ها کرده است. او که سال‌ها در دنیای نمایش و تئاتر فعالیت کرده، دوتا از نمایشنامه‌های موفق خود را- یکی با موضوعیت تبعات جنگ و دیگری قتل‌های زنجیره‌ای- در این کتاب به انتشار رسانده که هرکدام جوایز مختلفی را برای نویسنده به‌همراه داشته؛ از جایزه نمایشنامه‌نویسی سی‌وپنجمین جشنواره تئاتر فجر تا جایزه مسابقه‌ی جشنواره مقاومت. انتشار این کتاب، بهانه‌ای شد تا دقایقی را به گفت‌وگو با یک همکار قدیمی بگذرانیم و علاوه بر نمایشنامه‌ها، به موضوعات مختلف نشر، سیاست‌های فرهنگی، دنیای روزنامه‌نگاری و... بپردازیم؛ آنچه در ادامه می‌خوانید.

◄ کتاب جدید شما، شامل دو نمایشنامه است که هرکدام، جوایزی را برایتان به همراه داشته است. کمی درباره کلیت آنها و دغدغه‌هایی که منجر به خلق آنها شد، توضیح دهید.

نمایشنامه‌های این کتاب با فاصله سه، چهار ساله نسبت به هم نوشته شده‌اند و با رویکردهای متفاوت. اولی از دل سفر به جنوب و بقایای جنگ هشت ساله درآمده و دومی با نگاهی مفهومی و بازیگوشانه حتی به مساله قتل‌های زنجیره‌ای. اما در هنگام نشر و به پیشنهاد ناشر، این دو نمایشنامه در کنار هم منتشر شد.

◄ نمایشنامه «آمده بودیم اینجا بمیریم» روایتی متفاوت از جنگ است. بازگشتن یک خانواده جنگ‌زده به خانه تقریبا مخروبه خود بعد از اشغال. دوست دارید کمی در این باره صحبت کنید؟ خصوصا در روزهایی که همچنان سایه جنگ بر سر مردم کشورمان است؟

«آمده بودیم اینجا بمیریم» روایتی زنانه از آسیب‌های جنگ است. اصولا جنگ اغلب به عنوان یک موقعیت کاملا مردانه دیده می‌شود و زنان به جز پشت جبهه؛ حضوری در آن ندارند. اما این مساله برای کسانی که در مناطق جنگی زندگی می‌کنند؛ متفاوت است و جنگ بر سر خانواده آوار می‌شود. خانه، خانه است؛ زن و مرد ندارد. اما این خانواده که از آسیب‌های جنگ، از خرمشهر به حاشیه تهران، رانده می‌شوند، از ابتدای این سفر با انواع «از دست دادن و فقدان» مواجه می‌شود و همین نبودن‌ها موتور محرک مادر خانواده برای بازگشت زودهنگام به خرمشهر است؛ دختر بزرگش؛ تازه عروسی که همراه با شوهر مستندسازش مفقودالاثر شدند. پسر بزرگش که جزء نیروهای مردمی سپاه برای دفاع از شهر بودند و هواپیمای حامل آنها در آسمان قم منفجر می‌شود و نامزد دختر دوم که وارد گروهک‌های سیاسی اوایل انقلاب می‌شود و از زندان به خانه برنمی‌گردد. این خانواده، با همه این نبودن‌ها زندگی می‌کند. کجا؟ در کلاسی در مدرسه‌ای در قرچک ورامین. دست کم برای مدتی تا به خانه‌های سازمانی منتقل شوند. مادر از جنگ‌زدگی خسته می‌شود و به امیدی به خرمشهر باز می‌گردد. مادر در شلوغی‌های جنگ به قاطعیت اخبار باورد ندارد؛ باور دارد که شاید... شاید رسول زنده باشد. شاید اصلا سوار آن هواپیما نشده باشد... شاید ردی، خبری، نشانی از دختر بزرگش آفاق پیدا کند، اما در بازگشت؛ با چهره کریه و واقعیت جنگ مواجه می‌شوند. چهره‌ای که آخرین امید به زندگی حاج نعیم؛ پدر لال شده از مصیبت خانواده را هم مورد هدف قرار می‌دهد. شاید هم از اول به خرمشهر بازگشته بود تا بمیرد!

◄ بعد از خود داستان، مهم‌ترین ویژگی این نمایشنامه، زبان و به‌کارگیری لهجه جنوبی است. این تسلط را چطور کسب کردید؟

من درباره هر موضوعی که می‌نویسم؛ کار پژوهشی زیادی انجام می‌دهم. پژوهش هم فقط شامل کتاب خواندن نمی‌شود. دیدن عکس، فیلم و گفت‌وگو با مطلعین و کسانی که در آن موقعیت بوده‌اند و مشاهدات میدانی هم شامل پژوهش می‌شود. نمایشنامه «آمده بودیم اینجا بمیریم» از دل پژوهش‌های میدانی زاده شد. سال‌ها پیش، در دوره دانشجویی کارشناسی ارشد، روزهای آخر اسفند، ما از طرف دانشگاه سفری داشتیم به مناطق جنگی. یکی از این مناطق، خرمشهر بود و ما یک ساعتی فرصت داشتیم تا در حاشیه کارون بنشینیم. اتوبوس ما آن طرف خیابان، جلوی خانه‌ای قدیمی پارک شده بود که هنوز رد تیرهای جنگ هشت ساله بر در و دیوارش بود. در همان هنگام، مردی از خانه بیرون آمد و پارچه‌نویسی جلوی اتوبوس را دید؛ اردوی دانشجویی به مناطق جنگی... و با ما وارد گفت‌وگو شد. در طی آن گفت‌وگو بود که متوجه شدم، آن خانه مقر نیروهای عراقی در هنگام اشغال خرمشهر بوده است. از مرد خواستم نگاهی به خانه بیندازم. شاید در حد چند دقیقه؛ اما در خاطره‌ام ضبط شد تا سال‌ها بعد که این نمایشنامه را نوشتم؛ آن راهرو و پنجره‌ها و نور زرد محدود تابیده بر در و دیوار تاریک. فضای خانه، هنوز سنگین بود.

هنگام نوشتن این نمایشنامه هم مشاور لهجه داشتم؛ خانم صباح ساری که سپاسگزارشان هستم و در هنگام تمرین و اجرای نمایش هم دو بازیگر نقش حاج نعیم و عزیزه هم جنوبی بودند. آقای محسن پوشایی اهل اندیمشک بودند و خانم ندا گلرنگی، اهوازی بودند که البته هر دو سال‌هاست که ساکن البرز و تهران هستند. اما تمام این‌ها در کنار هم، منجر به صیقل خوردن زبان و لهجه خرمشهری کار شد.

نمایشنامه دوم «برف زمین را گرم می‌کند» اما یک کار اجتماعی است که به نوعی در آن به آسیب‌شناسی انحراف‌های روحی و حتی فلسفی پرداخته‌اید؛ داستان کشته شدن پسر توسط پدر.

«برف زمین را گرم می‌کند» بیشتر نگاهی زیباشناسانه و روانشناسانه به مساله جرم و «قتل‌های زنجیره‌ای» است که در تکرار صاحب یک فرم می‌شوند. و اغلب قاتل‌های زنجیره‌ای هم به خاطر فرم تکرار شونده در قتل‌های‌شان شناسایی می‌شوند. اما در کنار این نگاه؛ شخصیت ظهیر در این نمایشنامه تحت تاثیر اصغر قاتل، اولین قاتل زنجیره‌ای شناخته شده در ابتدای قرن سیزدهم ما و دوره پهلوی اول است. اما در مورد عباس که پسر اوست، بله اتفاقی که می‌افتد؛ یک مساله فلسفی است. عباس که هویتش از او پنهان شده، در مواجهه با گذشته خودش/ شما بگیر تله روانی رقبایش، دچار بحران فلسفی می‌شود و حالا عباس یک وکیل است که در فروپاشی روانی و فلسفی می‌کوشد؛ قتل را تجربه کند و بنیان‌های زندگی و قانون و هنجارهای اجتماعی برایش فرو می‌ریزد. اما در انتهای نمایش و در اوج این بحران و بعد از جدایی همسرش از او، اقدام به قتل مانی، فرزند همسرش از شوهر قبلی می‌کند. البته از بعد فلسفی، همان طور که اشاره کردید؛ در جایگاه پدر، این تصمیم را برای کودک می‌گیرد و آتیه را فاقد معنا و همراه با رنج می‌شمرد.

◄ بخش‌هایی از داستان واقعا رعب‌آور است. مثل صحنه‌های مکالمه سرگل با سپور. به ژانر جنایی و حشت هم ورود داشته‌اید اما فکر نمی‌کنید فضاسازی تا حدود زیادی از روایت رئال فاصله گرفته و این می‌تواند روی تاثیرگذاری اجتماعی آن اثر بگذارد؟

طبیعی است که مواجهه با شوهری که تجربه قتل دارد و حضور در نیمه شب خیابان‌های تهران در حالی که سر فرزندت را در دست داری، یعنی زندگی در ژانر وحشت. و من چندان متوجه نمی‌شوم شما وقتی از کم شدن تاثیرگذاری اجتماعی و فاصله از رئالیسم صحبت می‌کنید دقیقا از چه صحبت می‌کنید. شما فایل‌های صحبت‌های همسر آقای مهرجویی را در مورد آزارهای کارگران افغانی در شهرک‌شان، پیش از کشته شدن‌شان شنیده بودید؟ شما گزارش قتل یک خانم خبرنگار توسط همسر وکیلش را خوانده‌اید؟ یا گزارش حمله با اسلحه یک وکیل به همسر و فرزندانش که در نتیجه همسر و یکی از فرزندانش کشته شدند؟ بسیار متاسفم که در ابتدا این نمایشنامه بر مبنای تخیل من، تئوری نظریه بازی، و زندگی اصغر قاتل و تد باندی؛ قاتل زنجیره‌ای کاریزماتیک نوشته شد، اما الان واقعیت پیرامون ما، خشونت موجود در اخبار جامعه از تخیل و ژانر پیشی گرفته است.

◄ هر دو نمایشنامه‌ها، ریشه در وقایع تاریخی دارند. به این ژانر علاقه دارید؟ پایبندی به تاریخ سخت است؟

در رجوع به تاریخ، علم، آثار باستانی، طبیعت، ادبیات مکتوب آنچه ساخته شده در فیلم و موسیقی و... برای من جلوه‌های انسان و زندگی‌اش اهمیت دارد. شناسایی عمل و روان انسان در گذشته برای من جذابیت دارد. فارغ از ماندگاری و انعکاس بخشی از آن تاریخ در حافظه کهن‌الگویی ما... برای من «شرق بنفشه» شهریار مندنی‌پور انعکاس تاریخ ادبیات تغزلی فارسی است. تصویر امروز نتانیاهو در جنگ افروزی غزه و ایران و...، انعکاسی از تصویر هیتلر است در جنگ جهانی دوم... وانسان در عین وسعت، محدودیت‌هایی هم دارد و هر دو این‌ها در تاریخ قابل شناسایی است. ضمن اینکه من خودم را مقید به اجرای تاریخ در هنر نمی‌دانم. بلکه از عناصر و تکه‌های تاریخ برای فضاسازی، شخصیت‌پردازی و... استفاده می‌کنم. اما همه این‌ها در جهان ذهنی من، دچار تغییر و دگردیسی می‌شوند. و اصولا من اثرم را در سایه‌های تاریخ می‌سازم و خودم را مقید به بازسازی صرف تاریخ نمی‌دانم.

◄ در مقدمه ناشر به وضعیت نشر نمایشنامه‌های تالیفی انتقاد شده است. نظر شما در این باره چیست؟

به طور کلی به نظر من، حال نشر خوب نیست. مگر شمارگان مجموعه داستان و رمان چقدر است که نمایشنامه باشد؟ در این وانفسای اقتصادی و سایه جنگ که برسرمان افتاده، چه کسانی هنوز کالای هنری و فرهنگی در سبد خریدشان هست؟ قطعا تعداد این افراد روز به روز کمتر و کمتر می‌شود. اما از طرف دیگر، ما در فضای نشر ادبیات فارسی، با مشکل بزرگ عدم برنامه‌ریزی و سیاست فرهنگی برای تبلیغ ادبیات داخلی مواجهیم!... و از طرف دیگر سیاست‌ورزی برای تبلیغ ادبیات ترجمه!... خب بله! فلوبر و داستایفسکی و کارور و یون فوسه و... خوب هستند، اما تجریش گلی ترقی، اهواز احمد محمود، کلیدر دولت‌آبادی، گاو ساعدی... این‌ها قسمتی از خاطره ایرانی ماست. منتها اگر سیاست‌ورزان نشر و فرهنگ توجه کنند. اگر کمی برای حفظ سرمایه‌های وطنی دغدغه داشته باشیم. این روزها راستش من فکر می‌کنم نسل ما دارای نوعی دیوانگی عشق به هنر و ادبیات بود که به مدد فشارهای اقتصادی و بحران‌های اجتماعی و... نسل‌های بعدی از آن شفا یافته‌اند و متاسفانه حاصل این شفایافتگی، قرارگرفتن پول و سرمایه در راس تمامی فعالیت‌های انسانی و مرجعیت یافتن تبلیغات و فضای مجازی به جای تفکر و ادبیات است.

◄ وقتی نمایشنامه‌های این کتاب را می‌خواندم، احساس کردم در بخش‌هایی- چه توضیح صحنه‌ها و چه در دیالوگ‌ها- به مخاطب چاپی نمایشنامه‌ها هم توجه داشته‌اید. این درست است؟ اساسا آیا می‌توان با چنین تمهیدی، به تقویت نشر نمایشنامه کمک کرد؟

واقعیت این است که نمایشنامه از دیرباز یکی از قالب‌های ادبی جهان بوده و هست. خود من، قبل از رشته تحصیلی با خواندن نمایشنامه‌های شکسپیر، بیضایی، ساعدی، رادی و چرم‌شیر و... دلبسته این گونه ادبی شدم. نمایشنامه دستورالعملی برای اجرا هست، بله!... اما دستورالعملی که در جهان ادبیات شکل گرفته است. ندیدن وجه ادبی نمایشنامه، فارغ از مشکلات ساختاری قصه که در نمایش‌ها به وجود می‌آورد، از وجه زیبایی‌های شنیداری و زبانی نمایش هم می‌کاهد. کاراکترهایی که همه شبیه هم صحبت می‌کنند و از سطح فراتر نمی‌روند. اشکالی متفاوت که روی صحنه راه می‌روند. بدون تخیل، بدون عمق و پرسپکتیو.

◄ شما سال‌های زیادی به عنوان روزنامه‌نگار فعالیت داشته‌اید، شاعر و نویسنده هم هستید و در نمایشنامه‌نویسی هم فعالیت جدی دارید. می خواهید درباره این تنوع صحبت کنید؟

بله!... واقعیت این است که من هنوز هم به کار روزنامه‌نگاری علاقمندم و به شهادت بسیاری و البته رزومه کاری‌ام از بهترین روزنامه‌نگاران فرهنگی- هنری نسل خودم بودم. متاسفانه بعد از سال ۸۸ و توقیف روزنامه «حیات نو» ارتباطم با فضای مطبوعات کمتر شد و الان هم که به نظر می‌رسد نسل روزنامه‌نگاران ایران تغییر کرده و با رواج فضای مجازی دچار چالش‌های جدی شده است. خود شما شاید از معدود بازماندگان آن نسل مطبوعاتی هستید و به نظرم، آن نسل مطبوعات ایران بسیار شایسته احترام بودند و در بسیاری از موارد کار مطبوعاتی را به کار پژوهشی نزدیک کرده بودند. پس فاصله گرفتن من از مطبوعات، چندان خودخواسته نبوده و همچنان گاهی دلم برای مصاحبه گرفتن و نقد و یادداشت تنگ می‌شود. اما در مورد اثر ادبی، کتاب اول من، مجموعه داستان «دوکام حبس» بود. بعد از سه سال، کتاب دوم من، مجموعه شعر «اسب‌ها در پیشانی‌ات می‌دوند» منتشر شد و حالا هم که نمایشنامه‌ها. بعد از انتشار شعرها، بسیاری از من پرسیدند؛ بالاخره چی؟ و آن روزها، نزدیک به یک دهه پیش، این مرزبندی‌ها خیلی قوی‌تر بود. البته در کشور ما، وگرنه که در ادبیات جهان؛ لورکا هم شعر می‌نویسد هم نمایشنامه. کامو؛ هم نمایشنامه می‌نویسد هم رمان. دورنمات همین طور یا مارگریت دوراس و... به نظرم لزومی به مرزبندی و تفکیک نیست و فقط باید جهان ذهنی‌مان گسترده شود. البته امروز به نسبت آن زمان، فضا کمی فرق کرده؛ آقای چرم‌شیر و آقای امجد هم آثار داستانی‌شان را منتشر کرده‌اند یا آقای شمس لنگرودی که در کنار شعر، چند رمان هم منتشر کرده‌اند. یا رمان‌های مرحوم مهرجویی... به نظرم منافاتی ندارند. و هر ایده خودش قالب خودش را انتخاب می‌کند؛ اگر نویسنده برای هر قالب کم نگذارد و خودش را در آن قالب نیز هم پرورش دهد.

فکر می‌کنم توضیح درباره سایر فعالیت‌ها و آثارتان، پایان بخش خوبی برای این گفت‌وگو باشد.

ممنون از شما و فرصتی که در اختیار من و این کتاب قرار دادید. این روزها در انتظار انتشار مجموعه داستان دومم با نام «رد» در انتشارات ثالث هستم. و البته مشغول کارگاهی در زمینه تئاتر با دختران «باشگاه رشد تئاتر سوره» که کارگاهی اجرامحور هست و محصول نهایی کار یک اجرا خواهد بود.

محمد قاضی؛ مترجمی که به زبان فارسی وسعت بخشید

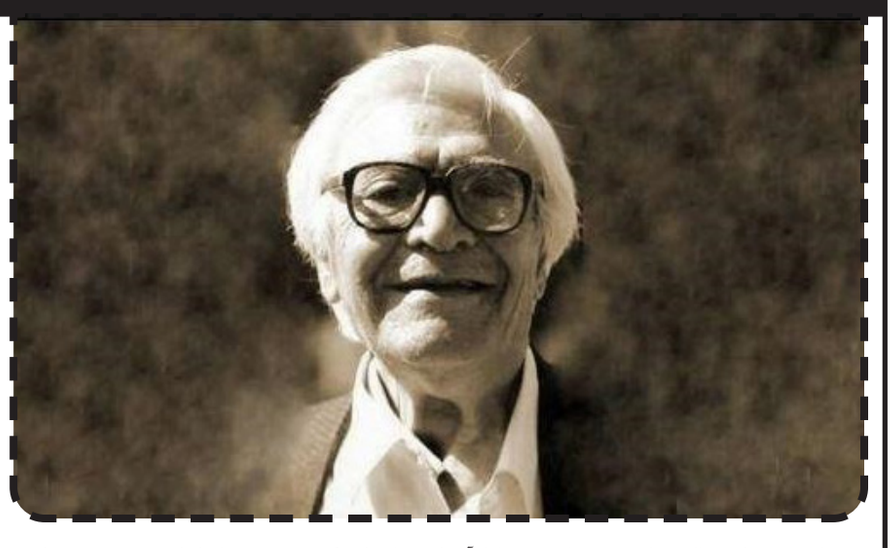

دوازدهم مرداد، سالروز تولد محمد قاضی، تنها یادآور زادروز یکی از بزرگ‌ترین مترجمان ایران نیست؛ فرصتی است برای تأمل در جایگاه مترجمی که نشان داد ترجمه، اگر با شناخت عمیق از زبان و ادبیات همراه باشد، خود می‌تواند به آفرینشی ادبی بدل شود. محمد قاضی در سال ۱۲۹۲ در مهاباد به دنیا آمد. از همان سال‌های نوجوانی با زبان فرانسه آشنا شد و پس از آمدن به تهران، تحصیل در دارالفنون و سپس دانشکده حقوق را ادامه داد. اما سرنوشت او نه در دادگستری، بلکه در ادبیات رقم خورد. از اواخر دهه ۱۳۱۰ وارد عرصه ترجمه شد و نزدیک به پنج دهه، با پشتکاری کم‌نظیر، بیش از شصت اثر برجسته ادبی، تاریخی و اجتماعی جهان را به فارسی برگرداند.

نام محمد قاضی بیش از هر چیز با ترجمه شاهکارهایی چون دن‌کیشوت سروانتس، زوربای یونانی نیکوس کازانتزاکیس، شازده کوچولو آنتوان دوسنت‌اگزوپری، نان و شراب اینیاتسیو سیلونه و آخرین روز یک محکوم ویکتور هوگو گره خورده است، اما اهمیت او تنها در انتخاب آثار نبود؛ راز ماندگاری‌اش در نثر فارسی بود. قاضی هرگز مترجمی واژه‌به‌واژه نبود. او می‌کوشید روح اثر را به فارسی منتقل کند؛ آن هم با زبانی روان، خوش‌آهنگ و در عین حال وفادار به متن اصلی. از همین روست که بسیاری از ترجمه‌های او، حتی پس از گذشت چند دهه و انتشار ترجمه‌های جدید، همچنان برای بسیاری از خوانندگان، ترجمه معیار آن آثار به شمار می‌آید. یکی از ویژگی‌های برجسته محمد قاضی، وسواس حرفه‌ای او بود. خود در کتاب سرگذشت ترجمه‌های من شرح می‌دهد که برای یافتن معادل درست برخی اصطلاحات یا اشعار در دن‌کیشوت بارها به منابع مختلف مراجعه می‌کرد و حتی از کشیشان کلیسای کاتولیک تهران درباره تعبیرهای متن اسپانیایی ترجمه‌شده به فرانسه یاری گرفت. این دقت علمی، در کنار ذوق ادبی، سبب شد ترجمه برای او صرفاً انتقال متن نباشد، بلکه بازآفرینی هنرمندانه اثری ادبی باشد.

سرنوشت نیز با او مهربان نبود. در میانه دهه ۱۳۵۰ به سرطان حنجره مبتلا شد و پس از جراحی، توان سخن گفتن طبیعی را از دست داد. با این حال، بیماری هرگز او را از کار بازنداشت. او با استفاده از دستگاهی برای تولید صدا و با همان اراده همیشگی، ترجمه را ادامه داد و تا واپسین سال‌های زندگی، همچنان مشغول آفرینش بود. شاید همین پایداری، به اندازه آثارش، الهام‌بخش نسل‌های بعدی مترجمان باشد. امروز، نزدیک به سه دهه پس از درگذشت محمد قاضی، آثار او همچنان تجدید چاپ می‌شوند و نسل‌های تازه، ادبیات جهان را از دریچه نثر او می‌شناسند. این ماندگاری، بزرگ‌ترین نشان موفقیت مترجمی است که باور داشت زبان فارسی، اگر درست به کار گرفته شود، توان میزبانی از بزرگ‌ترین شاهکارهای ادبی جهان را دارد. سالروز تولد محمد قاضی، یادآور این حقیقت است که برخی مترجمان، تنها واسطه انتقال متن نیستند؛ آنان خود، سازندگان بخشی از تاریخ زبان و ادبیات یک ملت‌اند.

یادداشت

دگردیسی قهرمانان مبارز قصه‌ها

نگاهی به روایت «راز» شهریار مندنی‌پور

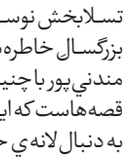

نسیم خلیلی
منتقد پژوهشگر

مخاطبان ادبیات داستانی، شهریار مندنی‌پور را بیش از هر چیز شاید با «شرق بنفشه»اش به یاد بیاورند، روایتی از عشق در بستری از گفتمان شاعرانه که نقب به قصه‌ها و ادبیات می‌زد، گویی با این کار پودی ببافد بر تار روایت که قصه‌اش نگسلد از آن زبرروایتی که هر قصه‌ای در جان‌پناه آن ایستاده، کوششی که یادآوری می‌کرد آنچه ادبیات امروزی را استقس‌دار می‌کند، بند و بستی‌ست که میان داستان معاصر و آن کلان روایت تاریخی-اساطیری وجود دارد. حالا سال‌ها پس از آن روایت، مندنی‌پور کتاب نغزی در ادبیات کودک خلق و یا بهتر است بگوییم در قالبی پاکیزه‌تر بازنشر کرده، کتابی که بازتعریف همان به دامان ادبیاتِ اساطیری پناه جستن‌هاست و اینجا سرراست‌تر، از این رو که قصه، در جهانِ کودکان، یک ابزار تعلیمی کهنسال است و بیشتر قصه‌های اساطیری به زبان‌های امروزی برای بچه‌ها بازتعریف شده‌اند و کودکان به یمن این بازتعریف‌ها، مقیمانِ این گفتمان‌اند؛ نام کتاب «راز» است و بخشی از شکوهش را از تصویرگری‌های فاطمه تخت‌کشیان می‌ستاند که در تلفیقی از مولفه‌های نقاشی سنتی ایرانی و نقاشی‌هایی با ویژگي‌هاي کودکانه، کژ و مژي‌هاي شيرين و ناشيانه و معنامند، روايت کلاغ قصه‌ي مندني‌پور را مانوس‌تر کرده است، مانوس‌تر براي هم کودکان و هم بزرگسالان که روايت، به خاطر آن ويژگي‌هاي تسلابخش نوستالژيکش، بيش از کودکان، براي مخاطب بزرگسال خاطره‌باز است که جذاب مي‌نمايد. قصه «راز» مندني‌پور با چنين ويژگي‌هاي مضموني و بصري، روايت کلاغ قصه‌هاست که اين بار گسسته از آن گفتمان قصه‌وار محتوم، به دنبال لانه‌ي خودش مي‌گردد، او نماد ياغي اندوهگين و مستاصلي‌ست که بر ضد يك کليشه برخاسته، کليشه‌ي به‌لانه نرسيدن کلاغ در پايان همه‌ي قصه‌ها؛ «هزار و يك سال بود که وقتي قصه‌اي به پايان مي‌رسيد، قصه‌گو مي‌گفت: «قصه‌ي ما به سر رسيد، کلاغه به خانه‌اش نرسيد». ديو که دود مي‌شد و مي‌رفت هوا، جادوگر بدجنس را که به اسب ديوانه مي‌بستند و ول مي‌کردند توي صحرا، قصه‌گو مي‌گفت: «دسته‌ي گل، دسته‌ي نرگس، داغت نبينم هرگز و هرگز. قصه‌ي ما به سر رسيد کلاغه به خانه‌اش نرسيد.»... سال‌هاي سال، هزار و يك سال اين‌طوري بود تا اين‌که يك شب همين کلاغ تصميم گرفت هرطور که شده است، هر طور بشود، برود و خانه‌اش را پيدا کند.» و براي همين مطلع شورانگيز است که کلاغ را ياغي‌وار مي‌بينيم، البته نه يک ياغي آرمان‌خواه به بلندپروازي ماهي سياه کوچولوي صمد بهرنگي، که او هم دلش مي‌خواست ضد کليشه‌ها باشد، البته که او مي‌خواست خانه و جويبار امن را رها کند و برود به دريا بپيوندد و کلاغ روايت مندني‌پور برعکس، از آوارگي در قصه‌ها به دنبال امنيت خانه مي‌گردد، به دنبال يك جا نشستن و ماواگرفتن و از آشوب و اضطراب قصه‌ها، از استيصال و جنگ و هياهو رهيدن؛ و اين آيا بدان معنا نيست که کلاغ قصه‌ي مندني‌پور، گفتمان و روانشناسي اجتماعي اندوهگين ديگري را متفاوت از گفتمان مبارز و روانشناسي اجتماعي خوش‌بينانه‌ي روزگار تاريخي بهرنگي نمايندگي مي‌کند؟ و مگر نه اين که انسان امروز نيز از پس سال‌ها مبارزه، همانند کلاغ قصه‌ي مندني‌پور، ديگر نه به دنبال بلندپروازي و مبارزه براي رسيدن به جهاني بهتر، که در انديشه و انزواي خويش، تنها در بازجستِ آرامش و دامان برکشيدن از جهان و در مدار خانه و زندگي خود آرام و خوشبخت زيستن است، که اگر قرار بود جهان بهتر بشود پس از سال‌ها و سده‌ها مبارزه آرمان‌خواهانه به اينجا نرسيده بوديم. اين کلاغ با همين آرزوي ساده و کوچك، سفر نمادين خودش را به دل قصه‌هاي مشهور فولکلوريك شروع مي‌کند؛ از قهرمانان اين قصه‌ها سراغ خانه‌اش را مي‌گيرد، و در اين مواجهه، با اشاراتي به فضاي اين روايت‌هاي داستاني، درواقع آنها را براي آن دسته از مخاطباني که اين قصه‌ها را به درستي نمي‌شناسند، بازتعريف مي‌کند.

در نهايت کلاغ، به‌رغم اينکه قهرماني باکرد و کاري ساده و آرماني کوچك در سر است، باز هم در شکلي کلاسيک، وجهي نجات‌بخش به خودش مي‌گيرد: «همه‌ي آدم‌هاي خوب قصه‌ها مديون تو هستند... مگه دلت نمي‌خواهد دختر ماه‌پيشاني عروسي کند؟ دلت نمي‌خواهد پهلوان‌هايي که زير ديوارهاي قلعه‌ي سنگستان سنگ شده‌اند، دوباره جان بگيرند؟ دلت نمي‌خواهد حسن کچل ثروتمند شود؟» کلاغ گفت: «همان قدر که دلم مي‌خواهد به لانه‌ام برسم، دلم مي‌خواهد آنها هم به خوبي و خوشي برسند. هزار و يك ساله که آنها را مي‌شناسم. وقتي غصه مي‌خوردند، غصه مي‌خوردم. خوشحال مي‌شدند، خوشحال مي‌شدم.» پس تو بايد باز هم همان کاري را بکني که هميشه مي‌کردي. بگذري از رسيدن به خانه‌ات. فداکاري کني تا قصه‌ها به آخر برسند، آدم‌هاي خوب قصه‌ها به خوبي و خوشي برسند.» و اين آيا بدان معنا نيست که انسان معاصر در روايت «راز» مندني‌پور، در چنبر تحولات فرساينده‌ي جهان نو، و همه‌ي انفعال‌ها و استيصال‌هايش، باز هم مي‌تواند به فداکاري، به نجات، به ايده‌ال‌ها- که شمع‌هاي فروفتاده بر خاك را مي‌مانند- به بهتر شدن زندگي و جهان اميد داشته باشد؟ و با همين پرسش اميدبخش است که کتاب تمام مي‌شود، کتاب ساده و کوچکي که براي بچه‌هاي امروز و ديروز، با کيفيتي بالا و شکل و شمايلي جذاب، از سوي نشر مهري به بازار کتاب آمده و در کتاب‌فروشي‌هاست تا يادآور خاطرات خوب مخاطبان ادبيات داستاني باشد و اميدوارمان کند به رازهايي که هنوز نمي‌دانيم.